

شهید سلیمان عبدالشاهی



غلامعلی	نام پدر
۱۳۴۰/۰۴/۰۲	تاریخ تولد
بوشهر - دشتی	محل تولد
۱۳۶۵/۱۰/۰۴	تاریخ شهادت
جزیره مینو	محل شهادت
فرمانده گروهان	مسئولیت
پاسدار	نوع عضویت
پاسدار	شغل
دوره ابتدایی	تحصیلات
خورموج	مدفن

زندگینامه

زندگینامه شهید

شهید سلیمان عبدالشاهی در خانواده‌ای مذهبی و شریف و پر تلاش و زحمتکش در سال ۱۳۴۰ از پدری وارسته و مادری پاک دامن در شهر خورموج پا به عرصه وجود گذاشت. شهید سلیمان همچون پدر و مادر و خانواده با معرفت و پر فضیلت خویش از همان کودکی با اخلاق حسنه و رفتار و کردار و تواضع در بین مردم مورد احترام و توجه قرار گرفت. دوره ابتدایی را در خورموج به اتمام رساند. ولی به علت مشکلات متعدد و کمک به خانواده به کار پرداخت. سال ۹۵ به خدمت سربازی اعزام شد و هنوز هفت ماه از خدمتش سپری نشده بود که پدر خود از دست داد و سرپرستی مادر را به عهده گرفت و خدمت خود را هم با سرافرازی به پایان برد. در تاریخ ۲۳/۸/۶۱ به همراه تعدادی از بسیجیان شهر عازم جبهه شد و در حقیقت این اعزام سرآغاز حضور دائمی و مستمراد در جبهه‌ها بود. پس از ۳ ماه حضور در جبهه به خورموج برگشت و فقط پس از یک روز توقف و دیدار با خانواده مجدداً راهی جبهه شد و در عملیات والفجرا شرکت کرد و رشادتهای فراوان نمود. شهید در سال ۱۳۶۲ با همسر صبور و مهربان سرکار خانم زینب بحرینی ازدواج نمود که ثمره این ازدواج دو فرزند دختر به نامهای خدیجه و فاطمه و یک فرزند پسر به نام حنظله می‌باشد. ولی هیچکدام از اینها نتوانست مانع رفتن شهید به جبهه شود و در سال ۶۳ به عنوان پاسدار افتخاری پذیرفته شد و در سپاه خورموج مشغول به خدمت گردید. مجدداً در سال ۶۴ در جبهه حضور پیدا کرد و در عملیات والفجرا شرکت نمود و رشادتهای فراوان نمود. ولی این حضور و جانبازی ادامه پیدا کرد و به عنوان سردسته غواصان در عملیات کربلای ۴ شرکت کرد. و در تاریخ ۴/۱۰/۱۳۶۵ در منطقه جزیره مینو به درجه رفیع شهادت نائل گردید. شهید در طول زندگی به خاطر کمک و مساعدت به پدر که خیلی برایش احترام قائل بود در امر کشاورزی و دامداری به ایشان کمک می‌کرد. و شب و روز در خدمت مادرش بود ولی مادر زنده ماند و با دل صبورش شهادت فرزند را دید

وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

«مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا»

سپاس خدایی که همگان را آفرید و همه به سوی او باز خواهیم گشت. چند کلمه‌ای خواستم راجع به خودم با شما در میان بگذارم، راستی چند تومان حسن علی پورا از من طلب کار هستند به مبلغ چهارده هزار و پانصد تومان که او را به نحوی پس دهید.

پشت حیاطم مال مادرم می‌باشد. خیاطم را به دو قسمت کنید، یک قسمت را خالی است بفروشید و بدهی من را پس دهید، من خیالم راحت باشد..... مقداری پول در بانک ملی می‌باشد که به فرزند، یا به مادرم و یا به همسرم تحویل دهید. بعد از من سرپرستی خانه‌ام اگر می‌تواند! به برادرم مشهدی رسول واگذار کنید. فرزندی که در رحم همسرم می‌باشد بعد از من اگر پسر است به نام خودم، و اگر دختر است به نام مادرم نامگذاری کنید.

در اینجا با شما خدا حافظی می‌کنم. دعا برای امام را فراموش نکنید. انشاءالله

خدایا! خدایا! تا انقلاب مهدی، حتی کنار مهدی خمینی را نگهدار، از عمر ما بکاه و به عمر رهبر افزا.

فرزند حقیر شما، وبنده گنهکار خدا، سلیمان عبدالشاهی

مصاحبه

مصاحبه با همسر شهید (زینب بحرینی)

– ضمن معرفی خود، نحوه آشنایی خودتان با شهید را بیان کنید:

زینب بحرینی هستم، متولد ۱۳۴۴ خورموج همسر شهید سلیمان عبدالشاهی که مدت چهار سال با ایشان زندگی کردم و نتیجه این پیوند دو دختر به نامهای خدیجه و فاطمه و یک پسر به نام حنظله است.

ما در دیر زندگی می‌کردیم، یک روز برادر شهید به خانه ما آمد و از آن موقع رفت و آمد خانواده ما شروع شد و چون شهید شخصیت پاک و با ایمانی بود با هم ازدواج کردیم. من در طول چهار سال زندگی مشترک جز صداقت از او چیزی ندیدم.

– وضعیت اعزام به جبهه شهید را بیان کنید.

سه بار از طرف سپاه و بسیج به جبهه اعزام شدند. در عملیات والفجر ۸ آزاد سازی فاو و کربلای چهار شرکت کردند. ۶ ماه پاسدار افتخاری سپاه در جبهه بودند.

– در مورد شهادت و مفقود بودن پیکر مطهر شهید بفرمائید.

در تاریخ ۴/۱۰/۶۵ به شهادت رسیدند، در عملیات کربلای ۴ اما یازده سال پیکر مطهر ایشان مفقود بود تا اینکه در سال ۷۵ شهید را در جوار شهدا^۱ خورموج به خاک سپردند. ما از همان روزی که شهید به جبهه رفت، ما بار خود را بستیم. زیرا هر وقت چند روزی از جبهه برمی‌گشت حال و هوای دیگری داشت. و ما می‌دیدیم چشמהای روشن او می‌گوید که او اهل زمین نیست و به جای بالاتری تعلق دارد.

– چه پیامی دارید به عنوان همسر شهید.

ما خانواده شهدا^۱ رسالتی بسیار سنگینی بدوش داریم – ما وامدار خون شهدا^۱ هستیم. باید با عمل و رفتار اسلامی و صبر و استقامت و الگو بودن برای دیگران رسالت را به انجام برسانیم.

مصاحبه با خدیجه عبدالشاهی (دختر شهید)

– ضمن معرفی خود ویژگی‌های شهید را بیان کنید.

خدیجه عبدالشاهی متولد ۱۳۶۵ هستم فرزند شهید سلیمان عبدالشاهی، پیش‌دانشگاهی را تمام کرده‌ام و آماده امتحان دانشگاه، دومین فرزند شهید. من حضور سبز پدرم را در تمام زندگیمان احساس می‌کنم. هر چند وقت هنوز چند ماه بیشتر نداشتم که پدرم شهید شد. اما در تمام لحظه‌ها او را می‌بینم.

– بعد که بزرگ شدید چگونه از شهادت پدرتان مطلع شدید؟

اوائل وقتی از نبودن پدرم سؤال می‌کردم به من می‌گفتند او اسیر است – وقتی بزرگ شدم گفتند مفقود الاثر است. سال ۷۵ حدود ده سال داشتم ناظم مدرسه گفت از خانه زنگ زده‌اند و با شما کار مهمی دارند. فهمیدم

خبر مهم، شهادت پدرم است. در آن لحظه فقط گریه می کردم.

— به عنوان فرزند شهید چه انتظاراتی از مسئولین و مردم دارید؟

انتظار دارم شهدا^۱ و راهشان و هدفشان را فراموش نکنند. و خدمتگزار مردم شهیدپرور باشند.

مصاحبه با پسر شهید: (حنظله عبدالشاهی)

— ضمن معرفی خود بگوئید موقع شهادت پدرتان چند سال داشتید.

حنظله عبدالشاهی هستم اولین فرزند شهید که موقع شهادت پدرم فقط ۳ سال داشتم ولی سال ۷۵ که خبر تشییع جنازه پدرم را دادند، سال اول دبیرستان بودم زیرا پدرم ۱۱ سال پس از شهادتش مفقود الجسد بود، و در سال ۷۵ پیکر او را تشییع کردند.

— احساسات در لحظه خبر شهادت پدرتان چگونه بود؟

در طول یازده سالی که پدرم مفقود بود آرزو داشتم او اسیر باشد و برگردد. ولی او شهید شد و ما هم به رضای خدا راضی هستیم.

— از اینکه فرزند شهید هستید چه احساسی دارید؟

احساس افتخار و غرور هر چند غم بی او سنگین است. اما احساس می کنم با علم و عمل در جامعه اسلامی باید جای سبز او را پر کنم.

مصاحبه با برادر و هم‌رزم شهید: (رسول عبدالشاهی)

— ضمن معرفی خود ارتباطتان را با شهید بفرمائید.

رسول عبدالشاهی فرزند حاج غلامعلی فرزند چهارم خانواده و برادر بزرگتر شهید می باشم و حدود ۱۲ سال از شهید سنم بزرگتر و شهید فرزند خانواده بود.

— از مفقود شدن ایشان و لحظه عملیات بفرمائید.

بنده و ایشان هم‌زمان در جبهه بودیم و حتی ناهار را همان روز با هم خوردیم. و او ۹ شب در عملیات کربلای ۴ مفقود شد. البته وقتی بعد از عملیات ما به منطقه جراحی برگشتیم و از فرماندهان و دوستان دیگر سراغ برادرم را گرفتیم، گفتند: چون جز^۲ تیپ امیرالمؤمنین بوده به بندر امام رفته، چون جزء غواصان بوده. ولی روزهای بعد هم هر چه جستجو کردیم از او خبری نشد. گفتم شاید در عملیات اسیر شده. این حالت انتظار تا یازده سال ادامه داشت تا پیکر مطهر او را پیدا کردند و در سال ۷۵ تشییع شد.

— پس از بازگشت شما از جبهه مادران در مورد برادران از شما نپرسید؟

چرا! من که هیچگونه اطلاعی از شهادت و مفقود شدن برادرم نداشتم فقط گفتم در بندر امام خمینی است. و ممکن است تا ماهها آنجا باشد. وقتی خبر تشییع و یافتن پیکر مطهر او را دادن بسیار دریغ خوردم که من لیاقت

شهادت را نداشتم ولی او ارزش شهادت را داشت و عظمت پیدا کرد.

خاطرات

به نام خدا

هر چه می نویسم، هر چه می خوانم، همه و همه برای توست و بغیر از تو نمی گنجد.

هر گاه که به یاد نبودنت، به یاد رفتنت می افتم، به عقل بیمار خود لعنت می فرستم، آخر چرا؟

سال های اول تولد را نباید به خاطر آورد. چرا آن چند ماه را نباید بهانه ی سادگی و شیرینیش چشید؟ می دانم چه کسی تو را از من گرفت ولی نمی دانم چرا؟

می دانم که تیر دوست دیرینه ات بود، ولی نمی دانم چرا دوستی مرا از تو گرفت؟ چرا مرا با همه افکار و اوهام تنها گذاشت؟

می دانم که دوستان بی وفا... اما من ایمان داشتم که تو بی وفایی نمی کنی.

خب! تو رفتی اما به من حداقل جایث را نشان بده، می دانم که هیچگاه به آنجا نمی رسم، اما می توانم به آن سو بایستم و با تو حرف بزنم، به آن سو بنشینم و با تو درد دل کنم.

اگر خنده ام را می بینی خوب می دانی که خنده ات را نمی بینم و نیک می دانم که نخواهم دید. اما من این را هم قبول دارم فقط... فقط تو قبله ی روح من شو تا همیشه و همه وقت، همه جا رو در روی تو باشم و بس.

قول بده که همیشه به یادم باشی چون من می دانم در غم تو نه من بلکه همه ما تنها ترینیم.

شهید مثل پدر و مادر در بین تمام مردم و شهر خور موج به حسن معاشرت و تواضع و فروتنی مشهور بود □ تلاشهای سالهای سال شهید در امر کشاورزی، دامداری و کمک به خانواده و سادگی و ساده زیستی او، از او یک عارف و مرد واقعی خدا ساخته بود. گاهی نشد که چندان توجهی به تنوع غذا داشته باشد و در اکثر مواقع با کمترین غذا قانع و نان و خرما را روزی حلال خداوند می دانست و آنرا همیشه با خود داشت. از دیگر ویژگی های شهید در طول زندگی اخلاص و ایمان به اهل بیت و حسینی و مسجد و روضه بود که گاهی در این محافل از خدمتگزاری کوتاهی نمی کرد.

هر وقت که در مساجد یا خانه شهیدی دعای کمیل □ توسل و بخصوص زیارت عاشورا برپا بود شهید حضور فعال داشت او از اعضا □ فعال هیئت سینه زنی و زنجیر زنی در محله بود.

بجای رعایت اصول را می نمودند که به دختران کوچک هم سفارش رعایت حجاب می کردند. در روضه، اشکهای بسیار و صدای گریه او هنوز در خاطره های مستمعین باقی است، در جبهه تا همزمانش غذا نمی خوردند او لب به غذا نمی زد. همسفر خاطرات شهید:

خبر شهادت رؤیای صادق (نقل از مادر شهید)

شب شهادت شهید خواب دیدم تعدادی از سادات و روحانیون بزرگوار در حالیکه سلیمان به همراه آنها بود به خانه ما آمدند و اجازه ورود خواستند، بدلم برات شد که مطلب شهادت سلیمان باید باشد.

اهمیت به نماز: (نقل از همسر شهید)

فرزند اولمان که متولد شد تا چند روز حالم مساعد نبود. وقتی می خواستم نماز بخوانم، می خواستم نشسته نماز بخوانم، دست مرا گرفت و گفت: زن فریضه خدا را اگر ایستاده بخوانی ارزش بیشتری دارد و جلو خدا نباید نشست.

اهمیت مسجد از نظر شهید: (نقل از پسر شهید «حنظله عبدالشاهی»)

هر چند من در قید حیات پدرم بسیار کوچک بودم ولی مادرم می گوید دست تو را می گرفت و هر شب تو را به مسجد می برد و می گفت بچه را باید از همین کودکی با مسجد آشنا کرد تا عاشق نماز شود.

ارتباط گل و شهید: (نقل از خدیجه عبدالشاهی «دختر شهید»)

یک بار که باتفاق اردو به مشهد رفته بودم در یک جا خواستم گل سرخی بچینم، گفتند: گل را اگر بچینی دیگر پدرت بر نمی گردد. و من آنجا زیاد گریه کردم (آن موقع پدرم مفقود بود)

امداد خداوند: (نقل از برادر شهید «رسول عبدالشاهی»)

شهید برایم تعریف کرد. در یکی از عملیاتها ما در قلب دشمن پیشروی کردیم. صبح که شد ما سه نفر به علت وظیفه جلوداری و خط شکنی در محاصره دشمن قرار گرفتیم. با یک دعای توسل و استمداد از امام زمان بدون کمترین صدمه ای به مقر خود برگشتیم.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران